

درباره گراماتولوژی*

اثری از: ژاک دریدا

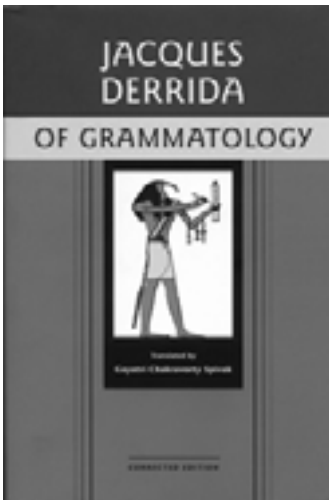
گزارش: مهدی پارسا



اشاره

درباره گراماتولوژی نخستین گام دریدا به سوی نظریه‌اش در باره مفاهیم نوشتار، دیفرانس (تفاوت - تعویق) و واسازی است. این کتاب دو بخش دارد که به‌طور جداگانه نوشته شده و سپس در این کتاب به هم ضمیمه شده‌اند. بخش اول که «نوشتار پیش از حرف» نام دارد، به خوانش و اسازانه کتاب دوره زبان‌شناسی عمومی، اثر فردینان دوسوسور می‌پردازد و بخش دوم با عنوان «طبیعت، فرهنگ، نوشتار» در باره آثار لوی استروس و روسو همچون امیل، اعترافات، ساختارهای ابتدایی خویشاوندی، رساله در باب منشأ زبان‌ها، و استوئان‌اندهگین شکل گرفته است. نگارنده در حال حاضر مشغول ترجمه بخش اول این کتاب است که در قالب جلد اول آن منتشر خواهد شد.

دریدا از طریق نقد زبان‌شناسی سوسور به نظریه گراماتولوژی خود می‌رسد. برای سوسور مبنای دلالت و معنا وحدت صوت و مفهوم در نشانه زبانی است. صوت چیزی طبیعی و حقیقی، و تنها چیزی است که شایستگی الحاق به مفهوم برای تشکیل نشانه را دارد. از نگاه سوسور نوشتار همواره مشتق شده، عارضی، بیرونی و دال دوم و نشانه یک نشانه محسوب می‌شود. دریدا نشان می‌دهد که اساسی‌ترین اصل کتاب سوسور، اصل اختیاری بودن نشانه زبانی، به نتیجه‌ای خلاف این می‌انجامد. اختیاری بودن نشانه (عدم وجود قید طبیعی میان دال و مدلول) به معنای قراردادی بودن و نهادینه بودن و انکار تابعیت طبیعی است. دریدا در این کتاب سعی دارد منطق درون و بیرون را واسازی کند و نوشتار را که بیرونی است بر گفتار درونی اولویت دهد. منطق او منطق افزوده است که در آن «یک به اضافه یک حداقل می‌شود سه» بر طبق این منطق، فرهنگ – که بعداً افزوده شده – بر طبیعت اولویت می‌یابد. دریدا این امر را که سوسور در اوایل دوره، فصلی به نوشتار اختصاص می‌دهد، جدی می‌گیرد و می‌گوید این کار سوسور برای «محافظت و اعاده نظام درونی زبان ... در مقابل سهمگین‌ترین، خیانت‌کارترین، و دائمی‌ترین آلودگی‌ای که هرگز از تهدید و تخریب نظام [درونی] دست برنداشته است» صورت می‌گیرد. سوسور آرزو دارد تا نوشتار را خارجی معرفی کند و این آرزوی او در امتداد تمام آرزوهای ذهن لوگوس‌محور در تاریخ متافیزیک قرار دارد. همان آرزویی که در روسو و لوی استروس نیز طبیعت را جست‌وجو می‌کند. بنا بر گزارش سوسور در فصل ششم دوره، نوشتار خود را به‌ناحق بر گفتار تحمیل کرده و «کم‌کم نقش اصلی را غصب کرده است». روسو نیز می‌گوید: «نوشتار چیزی نیست جز بازنمایی گفتار؛ عجیب است که کسی به تشخیص تصویر، بیش از تشخیص خود شیء اهمیت بدهد».



نوشتار، این وانموده‌ی یاغی، در دریدا اولویت می‌یابد تا تمام منطق و متافیزیک واژگون شود. همچون واژگونی افلاطون‌گرایی که نیچه وعده داد و دلوز انجام داد. دریدا گراماتولوژی را به عنوان دانش کلی‌ای که نوشتار الگوی آن است، پیشنهاد می‌کند؛ به‌جای نشانه‌شناسی که سوسور وعده داده بود و الگوی آن زبان‌شناسی است. در گراماتولوژی صرفاً دال و دلالت وجود دارد. دال آن چیزی است که دلالت می‌کند و این دلالت آن را به دال دیگری می‌برد و این حرکت دال به دال بی‌پایان است؛ بدین معنا که هرگز به یک مدلول نمی‌انجامد. برای دریدا مدلول همان چیزی است که جریان دلالت و اندیشیدن را متوقف می‌کند.

نوشتار در صِدیت با وضوح و شفافیت قرار دارد. نوشتار رسانه‌ای است که انتقال مستقیم معنا را مختل می‌کند. البته این ویژگی هر رسانه‌ای است، اما نوشتار این ویژگی را برجسته و برملا می‌سازد و نهایت آن است. آن چیزی که ارتباط را امکان‌پذیر می‌کند، همان چیزی است که آن را مختل می‌سازد. مفهوم‌پردازی دریدا از زبان به گونه‌ای است که در آن زبان به طور اجتناب‌ناپذیری استعاری است: در استعاره یک مفهوم ما را به مفهوم دیگری در پس خود می‌برد که مفهوم دوم، اصلی و مفهوم، اول استعاری است.

این انتقال در دریدا بی‌پایان است و به همین دلیل استعاره در ذات زبان قرار دارد. تمام واژه‌ها استعاره هستند، پس واژه نیستند؛ بلکه دال‌هایی هستند که در حرکتی نامحدود دلالت می‌کنند. دریدا در اینجا از «بافتن» سخن می‌گوید (Difference, p.۳) که در آن «رشته‌ها و خطوط متفاوت معنا – یا نیرو – در مسیرهای متفاوت از هم بیرون می‌آیند، چنان که در هر لحظه هر رشته آماده گره‌خوردن با رشته‌های دیگر است» (قبلی). بدین ترتیب ساختار زبان همچون بافتاری پیچ در پیچ است که در آن رشته‌ها در مسیرهای مختلفی ردی از خود به جای می‌گذارند و هر رشته، رشته‌های دیگر را نگه می‌دارد و خود توسط رشته‌های دیگر نگه داشته می‌شود و کل ساختار بر تکیه‌گاه بیرونی‌ای مستقر نیست (Wicks, p.۱۸۶). در زبان همواره و همجا واسطه‌ای میان دال و مدلول وجود دارد و زبان واسطه همیشگی مواجهه با خود و جهان است و این زبان حک شده در ناخودآگاه و جهان، چیزی نیست جز نوشتار.

همان‌طور که می‌بینیم این تلقی دریدا از زبان و جهان به عنوان یک متن بر اولویت تفاوت (دیفرانس دریدا) استوار است. دریدا اولویت زبان بر انسان، و برقرار بودن زبان بر اساس تفاوت، در سوسور را می‌پذیرد، اما نتیجه می‌گیرد که نتیجه این دو فرض اولویت نوشتار بر گفتار است. و این، به معنای اولویت ناخودآگاهی بر خودآگاهی و غیاب بر حضور است. معنا در ذهن «حاضر» نیست، بلکه همان فرایند دلالت است. دلالت مادی است، زیرا ردی

از خود به جا می‌گذارد که مسیر دلالت‌های بعدی از آن می‌گذرد و خود آن را تغییر می‌دهد. الگوی اصلی دریدا برای اندیشیدن، خواندن است. او به یک کهن-نوشتار در ابتدای تاریخ معتقد است که خوانده شده و دلالت ایجاد کرده است. این دلالت ردی به جا می‌گذارد که کهن-نوشتار را تغییر می‌دهد. مسیر تفکر در حافظه ناخودآگاه باقی می‌ماند و مجرای ایجاد می‌کند که نیروهای بعدی در آن راحت‌تر جریان می‌یابند. دریدا این فرآیند را ناانگیزخته شدن به معنای قرار دادی شدن می‌نامد و ردّ از نظر او ناانگیزخته شدن بی‌کران خود است. این همان حرکت فرهنگی شدن جهان در طول تاریخ است. بر طبق نظر دریدا از لحظه‌ای که معنا به وجود آمد، چیزی جز نشانه‌ها وجود نداشتند. ما صرفاً در نشانه‌ها می‌اندیشیم و زندگی می‌کنیم. خود چیز فی‌نفسه هم یک نشانه است.

پس جهان برای دریدا یک متن است. یک متن خوانده می‌شود و همزمان - با فرآیند خواندن - نوشته می‌شود. هر مسیر اندیشیدنی در تاریخ باقی می‌ماند ما با متنی از ردهای اندیشیدن گذشتگان به عنوان جهان مواجهیم و اندیشیدن ما چیزی جز خواندن این متن نیست و ما با خواندن این متن آن را به شیوه خود می‌نویسیم. اندیشیدن تفسیر تفسیرهاست. هیچ متنی اصلی نیست و همواره تفسیرها وجود دارند. در نظر دریدا تجربه نمی‌تواند به معنای مواجه شدن مستقیم با جهان باشد. «تجربه تماسی است با آن چه که قبلاً به گونه‌ای ناخودآگاه در حافظه حک شده است» (هارلند، ۲۱۳). مدل مناسب برای تجربه دیدن نیست، بلکه خواندن است، اما خواندنی که هرگز در معنای نهایی متوقف نمی‌شود. تجربه همواره تجربه ناخودآگاه است.

دریدا فیلسوف تفاوت است. بیابید برای فهم این مطلب از هایدگر کمک بگیرید. هایدگر در هستی و زمان می‌گوید: «هستی آن‌طوری نیست که هستنده‌ها هستند. به این خاطر است که روش موجه (در درون محدوده‌های معین) تعیین هستنده‌ها - «تعریف» - قابل اعمال بر هستی نیست ... هستی هستنده‌ها خود یک هستنده نیست» (Being and Time, Section ۲). از نظر هایدگر «هستی با چیزها یا موجودات خاص یکسان نیست، بلکه این چیزی که در همه آنها حاضر است، همان چیزی است که باعث می‌شود آنها باشند» (Wicks, ۱۸۲ تأکید افزوده شده). هستی نسبت به همه هستنده‌ها پیشینی و شرط بودن آنهاست و به همین علت از جهان دیگری است، اما این چیز به کلی متفاوت چه می‌تواند باشد؟

در سوسور دیدیم که آن‌چه نسبت به تمام مفاهیم (هستنده‌ها) پیشینی و شرط بودن آنهاست، تفاوت است. تفاوت زبان را به وجود می‌آورد و زبان انسان را. دریدا می‌پذیرد که آن چیز به کلی متفاوت، تفاوت است. اما او از سوسور هم پیش‌تر می‌رود و تفاوت را تبدیل به تفاوت مطلق می‌کند. تفاوت باید همواره متفاوت باشد. در سوسور تفاوت‌های سفت و سختی وجود داشتند که نشانه‌های منجمد زبان را تولید می‌کردند. مرز میان درخت، نهال، و بوته در یک زبان (Langue) مشخص و ثابت است. بدین ترتیب، هر دال مدلول خاص خودش را دارد. از نظر دریدا تفاوت، مطلق است، و هرگاه بخواهیم دو سمت مرزی که تفاوت ایجاد کرده بررسی کنیم، نه با یک هویت که با یک تفاوت تازه مواجه می‌شویم. هویتی که نتیجه تفاوت است، همواره به تعویق می‌افتد. دریدا نام این تفاوت مطلق را دیفرانس می‌گذارد. «دریدا نیز دیفرانس را به عنوان نظمی متفاوت در مقایسه با اشیاء یا حضورهای روزمره شرح می‌دهد. همان‌طور که هایدگر مدعی است که هستی یک هستنده نیست، دریدا هم مدعی است که دیفرانس یک هستنده نیست. علاوه بر این، همان‌طور که هایدگر مدعی است که هستی شرط هر موجود خاص است، دریدا نیز مدعی است که دیفرانس شرط حضور به‌دقت مفصل‌بندی‌شده هر هستی خاص است. و بالاخره درست همان‌طور که هستی عمدتاً در پس‌زمینه باقی می‌ماند، دیفرانس هم در پس‌زمینه باقی می‌ماند» (همان).

دیفرانس (differance) با کلمه عادی تفاوت در زبان فرانسه (difference) تفاوتی جزئی در نوشتار دارد که نشانگر هیچ تفاوتی در گفتار نیست. این کلمه ابتدایی دریدا نیز همچون کلمه عادی تفاوت در زبان فرانسه تلفظ می‌شود، اما صورت نوشتاری متفاوتی دارد. اما به جز این تأکید گراماتولوژیکی، دیفرانس می‌تواند اسم‌مصدر فعل differer باشد که هم به معنای متفاوت بودن (کردن) و هم به تعویق انداختن است. دیفرانس تفاوتی است که همواره به تعویق می‌افتد و همین آن را تبدیل به تفاوت مطلق می‌کند. تفاوت همواره به تعویق می‌افتد. پس حتی تفاوت هم تفاوت نیست (خودش نیست، متفاوت است). همه‌جا فقط تفاوت وجود دارد. پس تفاوت وجود ندارد.



می‌بینیم که دیفرانس چگونه به نظمی کاملاً متفاوت با نظم هستنده‌ها تعلق دارد. دریدا خود می‌گوید: تعیین هستی به مثابه حضور یا به مثابه هست بودن توسط اندیشه دیفرانس مورد استنطاق قرار می‌گیرد... دیفرانس نیست. دیفرانس هستی‌ای حاضر نیست، حتی هستی حاضرِ عالی، یگانه، مبدأ، یا استعلایی.

دیفرانس بر هیچ چیز حکومت نمی‌کند، بر هیچ چیز سلطه ندارد و هیچ کجا هیچ اقتداری اعمال نمی‌کند، نمی‌توان از آن با هیچ حرفِ بزرگی خبر داد. نه تنها هیچ قلمرو فرمان‌روایی‌ای برای دیفرانس وجود ندارد، بلکه دیفرانس هر قلمرو فرمان‌روایی را وادار به واژگونی می‌کند (Derrida, Difference, pp.۲۱-۲۲)

بیرون و درون

بخشی از ترجمه کتاب درباره گراماتولوژی

سوسور، همگام با آن سنت غربی که رابطه میان گفتار و نوشتار را نه فقط به طور نظری، بلکه همچنین در عمل، کنترل می‌کند، در نوشتار چیزی بیش از یک کارکرد محدود و فرعی نمی‌بیند. محدود به خاطر این که نوشتار چیزی نیست جز یک وجه در کنار بقیه وجهی از رخدادهایی که می‌توانند زبانی را که جوهره‌اش، به مثابه وقایعی که به نظر نمایان هستند، ممکن است برای همیشه از دسترس نوشتار دور بماند، به منصفه ظهور برسانند. «زبان دارای سنتی شفاهی است که از نوشتار مستقل است» (دوره، ۴۶: p)؛ فرعی به خاطر این که بازنمایان‌گر است: دالِ دالِ اول، بازنمایی صدای [نزد] خود - حاضر و بازنمایی دلالت بی‌واسطه، طبیعی، و مستقیم معناست (بازنمایی مدلول، مفهوم، ابژه آرمانی و غیره) سوسور تعریف سنتی نوشتار را که پیش‌تر در افلاطون و ارسطو منحصر به الگوی آوانوشت و زبان کلمات بود، برگرفت.

بیاپید تعریف ارسطویی را به خاطر آوریم: «کلمات گفته‌شده نمادهایی برای تجربه ذهنی هستند و کلمات نوشته‌شده نمادهایی برای کلمات گفته‌شده». و تعریف سوسور: زبان و نوشتار دو نظام مجزای نشانه‌ای هستند؛ دومی فقط به قصد بازنمایی اولی وجود دارد» (تأکید افزوده‌شده. P.۴۵) این تعیین بازنمایی، در کنار ارتباط بدون شک ذاتی با ایده نشانه، ترجمه یک انتخاب یا ارزیابی نیست، بلکه بازتابی از ساختار یک نوع خاص نوشتار است: نوشتار آوایی... که اپیستمه به طور کلی (علم و فلسفه)، و زبان‌شناسی به طور خاص در میان عناصرش بنا می‌شوند... سوسور با استفاده از این امر به عنوان نقطه عزیمت، پروژه و ابژه زبان‌شناسی عمومی را تعریف می‌کند: «ابژه زبان‌شناختی با ترکیب کلمه نوشته‌شده و کلمه گفته‌شده تعریف نمی‌شود؛ فقط شکل گفتاری است که تشکیل دهنده ابژه است».

بنابراین، شکل پرسشی که او بدان پاسخ داد، خود دربردارنده پاسخ بود. مسئله دانستن این بود که چه نوع کلمه‌ای ابژه زبان‌شناسی است و چه روابطی میان یگانگی‌های اتمی، یعنی کلمه نوشتاری و گفتاری، وجود دارند؟ اکنون کلمه (word, vox, صداها) وحدت معنا و آوا، و مفهوم و صدا، یا به بیانی سوسوری‌تر، وحدت مدلول و دال است. این بیان آخر، نخستین بار در قلمرو زبان گفتاری صرف، یعنی زبان‌شناسی در معنای محدود خود و نه در قلمرو نشانه‌شناسی، ارائه شده است: «پیشنهاد می‌کنیم که نشانه کلامی [کلمه] را برای نشان دادن کل در نظر بگیریم و مفهوم و صدا - تصویر را به ترتیب با مدلول و دال جایگزین نمائیم» (P.۹۹). بنابراین، کلمه پیشاپیش یک وحدت ترکیب‌شده است و نتیجه «این واقعیت رازآمیز است... که «فکر-صدا» خود شامل تقسیماتی است» (P. ۱۵۶). حتی اگر کلمه به نوبه خود مفصل‌بندی شده باشد، حتی اگر شامل تقسیماتی دیگر باشد، تا وقتی که پرسش از رابطه میان گفتار و نوشتار در روشنایی واحدهای تقسیم‌ناپذیر «فکر-صدا» مطرح باشد، همواره پاسخی [برای پرسش سوسور] حاضر خواهد بود. نوشتار «آوایی» و بیرونی خواهد بود؛ بازنمایی خارجی زبان و این «فکر - صدا» ... علت علمی بودن زبان‌شناسی این است که رشته زبان‌شناسی سردهای سفت و سختی دارد، و نظامی است که توسط ضرورتی درونی تنظیم شده و ساختارش به روش معین بسته است. مفهوم بازنمایی‌گر نوشتار باعث تسهیل کارها می‌شود. اگر نوشتار چیزی جز «تصویر» (P. ۴۴) زبان نبود، حق داشتیم آن را از درونیت نظام (زیرا اکنون باید بپذیریم که درونی برای زبان وجود دارد) بیرون گذاریم، همچون هر تصویری که می‌تواند بدون بروز مشکلی از واقعیت اخراج شود.



بنابراین، سوسور برای پیشنهاد مضمون «بازنمایی زبان توسط نوشتار» این‌گونه آغاز می‌کند که نوشتار را «بیگانه با ... نظام درونی» زبان قرار می‌دهد (P. ۴۴). خارجی / داخلی، تصویر / واقعیت، و بازنمایی / حضور از جمله چارچوب‌های کهنه‌ای هستند که کار طرح‌ریزی قلمرو یک علم آنها را مفروض می‌گیرد. قلمرو چه علمی؟ علمی که دیگر نمی‌تواند به مفهوم کلاسیک ایستاده پاسخ گوید، زیرا اصالت پهنه‌اش - اصلتی که این علم بر پا می‌سازد - گشودن یک «تصویر» است و این اصالت خود را در آن تصویر به عنوان شرط «واقعی بودن» ظاهر می‌سازد: رابطه‌ای که دیگر نمی‌تواند در تفاوت صرف و خارجیت بی‌سازش «تصویر» و «واقعیت»، «بیرون» و «درون» و «نمود» و «جوهر»، با تمام نظام تقابلی‌هایی که ضرورتاً از پی آنها می‌آیند، به اندیشه درآید. افلاطون، که اساساً همین مطلب را دربارهٔ رابطه میان نوشتار، گفتار، و چیز (یا ایده) می‌گفت، در باب تصویر، نقاشی، و تقلید، نظریه‌ای زیرکانه‌تر، انتقادی‌تر، و سفت و سخت‌تر از نظریه‌ای که از تولد زبان‌شناسی سوسوری ناشی شد، ارائه کرده بود.

این اتفاقی نیست که ملاحظات انحصاری نوشتار آوایی پاسخی برای اضطرابات «نظام درونی» مهیا می‌سازند. اصل کار کردی بنیادی نوشتار آوایی دقیقاً حفظ و رعایت یکپارچگی «نظام درونی» زبان است، ولو آن که در انجام این کار موفق نباشد. محدودیت سوسوری، با آن خشنودی شادمانه‌اش، پاسخ‌گوی اضطراب علمی «نظام درونی» نیست. این اضطراب، همچون اضطراب ایستمولوژیک به طور کلی، توسط خود امکان‌پذیری نوشتار آوایی و خارجیت نوشتن نسبت به منطق درونی، بر ساخته شده است.

اما بگذارید زیادی ساده‌سازی نکنیم: در این نکته سوسور هم چندان خشنود نیست. پس چرا او این همه توجه به این پدیده خارجی، این گوشه تبعیدی، این بیرون، و این مضاعف نشان می‌دهد؟ چرا او حکم می‌کند که نادیده گرفتن [انتزاعی کردن] آن چیزی که خود را به عنوان امری انتزاعی نسبت به درون زبان آشکار می‌سازد، غیر ممکن است؟ «نوشتار، اگرچه نسبت به نظام درونی زبان بیگانه است، اما دائماً برای باز نمودن زبان به کار می‌رود و به همین خاطر نادیده گرفتن آن ممکن نیست. پس باید نسبت به فوایدش، کمبودهایش، و خطراتش آگاه شد» (P. ۴۴) پس نوشتار خارجی داشته که به اسباب و وسایلش نسبت داده شده است؛ به آن چه که حتی ابزاری ناقص و تکنیکی خطرناک و شوم است. پس شاید بهتر بتوان فهمید چرا سوسور، به جای رفتار با این شکل‌بندی خارجی به عنوان یک افزونه یا به گونه‌ای حاشیهای، زحمت اختصاص دادن فصلی به آن در اوایل دوره را به خود داده است. این پرسشی در مورد طرح‌ریزی [کتاب] نیست، بلکه در مورد محافظت، و حتی اعاده نظام درونی زبان در ناب بودن مفهوم‌اش در مقابل سهمگین‌ترین، خیانت‌کارترین و دائمی‌ترین آلودگی‌ای است که [هرگز] از تهدید، و حتی تخریب نظام دست برنداشته است... افلاطون پیش‌تر در فائدروس گفته است که شر نوشتار از بیرون می‌آید (a ۲۷۵). آرایش توسط نوشتار، واقعیت یا تهدید آن، توسط این زبان‌شناس اهل ژنو [سوسور] با لحنی اخلاق‌گرا و وعظ‌گونه تقبیح شده است. لحنی که می‌گوید: در لحظه‌ای که علم مدرن لوگوس به خودآینی و علمیتش دست یافت، حمله‌ای دوباره به فرقه بدعت‌گذار ضرورت پیدا کرد. این لحن وقتی آغاز به شنیده شدن کرد که ایستمه و لوگوس را در یک امکان‌پذیری به هم گره زد؛ فائدروس نوشتار را به عنوان نفوذ یک تکنیک هنرمندانه، دخول زوری یک قسم کاملاً اصلی، و یک تجاوز کهن‌الگویی، تقبیح می‌کرد: فوراً بیرون در درون، رخنه به درونیت روح (l'ame) ... بنابراین استدلال آوردن پر حرارت سوسور هدفی بیش از یک خطای نظری یا اخلاقی دارد: مقصود او نوعی لکه‌ی [ننگ] و گناه است. گناه اغلب - در میان دیگران توسط مالبرانش و کانت - به عنوان وارونگی رابطه طبیعی میان روح و بدن در نفس تعریف شده است. سوسور در اینجا از وارونگی رابطه طبیعی میان گفتار و نوشتار سخن می‌گوید. این صرفاً یک مقایسه ساده نیست: نوشتار، حرف، دست‌نویس محسوس و ملموس، همواره توسط سنت غربی به عنوان بدن و ماده خارجی نسبت به روح، نفس، گفتار و لوگوس تلقی شده است و مسئله روح و بدن بدون شک از مسئله نوشتار مشتق شده و به نظر می‌رسد که - به عکس - از آن استعارتش را وام گرفته است.



ژاک دریدا

پی‌نوشت:

* *De la grammatologie*, Jacques Derrida, Les Editions de miniuit, 1967.